

وقتی بوعلی کودکی بود

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانسی این رحمت الهی، باید کوفسندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سینه دم، سر در کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرش هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سر و کلاه می زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می دهم.»

عبدالله، لبخندی زد و گفت: «همه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن. من نمی خواهم حسین را از تو دور کنم، یا رنج های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاورم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می گوید «معنی این واژه ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی کنم. نکلند برای دل خوشی من این سخنان را می گوئی؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دلبستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی‌رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبدالله برخاست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هگامی که به سفارش طیب، حسین را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»

طیب حیرت‌زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.

طیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»

با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید: «پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بی‌دوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»

پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفای یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب باکی تأمل، پاسخ داد: «اگر طیب ماهری شوی، خواهی دانست فرزندم.» هچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی‌آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من، از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس‌وجو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی‌در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجوییم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

درست و نادرست

- حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- طیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درک مطلب

- طیب سرآغاز دانایی را در چه چیزی می‌دانست؟
- به نظر عبدالله، چرا بیماری مادر باعث پیشرفت حیرت‌آور حسین شد؟
- با توجه به متن درس، حسین چه شخصیتی داشت؟ عبارتی از متن بیان کنید که نظر شما را تأیید کند.
- منظور از جمله‌ی زیر چیست؟
«هر بیماری و دردی، دوره‌ای دارد که باید بگذرد.»
-

دانش زبانی

خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟



۱ خوب دیدن: تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ اندیشیدن: برای درک ارتباط میان اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از آن برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ یافتن: پس از درک محتوا موضوع صحبت خود را مشخص کنید.

۴ گفتن: هر وقت آماده شدید، روی سندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ سنجیدن: نظراتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید:

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادها

چشمه و سنگ

بخوان و حفظ کن



جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 به نرمی، چنین گفت با سنگ سخت:
 گران سنگ تیره دل سخت سر
 تخنّبیدم از سیل زور آزمای
 نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود
 برو کارگر باش و امیدوار
 گزت پایداری است در کارها
 به ره گشت، ناگه به سنگی دچار
 «گرم کرده، راهی ده، ای نیک بخت!»
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر
 که ای تو، که پیش تو جنّم ز جای؟»
 به گندن در استاد و ابرام کرد.
 کز آن سنگ خارا، رهی برگشود...
 که از یأس، جز مرگ، ناید به بار
 شود سهل، پیش تو دشوارها

محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

خوانش و فهم

- ۱ در متن شعر، «چشمه» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟
- ۲ خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟

